

## دیدگاه علامه مصباح رحمته الله علیه درباره حقوق و وظایف متقابل

### حکومت دینی و مردم<sup>۱</sup>

محمدباقر ملکیان<sup>۲</sup>

#### چکیده

علامه مصباح رحمته الله علیه در سال‌های پس از پیروزی انقلاب به روشنگری در زمینه مسائل مطرح درباره حکومت دینی و نظام ولایت فقیه، دیدگاه خود را شفاف در کتاب‌ها، مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های متعدد ارائه داده و در برابر دیدگاه‌های غیر منطبق با نظام عقیدتی اسلامی با صراحت اعلام موضع می‌کردند. از این‌رو از سوی مخالفان مورد اتهام‌هایی قرار می‌گرفتند؛ از جمله اینکه می‌گفتند ایشان به استبداد دینی باور دارند و معتقد است که مردم فقط وظیفه اطاعت از ولی فقیه را دارند و بس. در این مقاله برآنیم تا با استناد به سخنان صریح ایشان، این مسأله را تبیین کنیم که از دیدگاه ایشان حکومت دینی چه تکالیف و وظایفی در قبال مردم دارد و مردم چه حقوقی بر حکومت دینی دارند تا معلوم شود ایشان به مردم‌سالاری دینی باور دارند، نه به استبداد دینی. برای پژوهش در مسأله اصلی این مقاله، ناچاریم به بررسی مسائل فرعی‌ای مثل «معنای حکومت دینی»، «معنای حق حاکمیت»، «تلازم حق و تکلیف» و... بپردازیم. روش تحقیق این مقاله هم روش استدلالی تحلیلی است.

**واژگان کلیدی:** حکومت دینی، حق و تکلیف، حق مردم، حق حاکم دینی، وظیفه حاکم دینی، وظیفه مردم.

۱. این مقاله در همایش بین‌المللی «علوم انسانی اسلامی در اندیشه علامه محمدتقی مصباح یزدی» پذیرش شده است

mb.malekian@yahoo.com

۲. استادیار و عضو هیئت علمی مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه



## مقدمه

در این مقاله بر آنیم که یکی از مسائل مطرح شده در زمینه حکومت دینی (یعنی این مسأله که حکومت دینی و مردم نسبت به هم چه حقوق و چه تکالیف و وظایفی دارند) را بررسی کنیم. از آنجاکه بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، دشمنان در صدد ضربه زدن و نهایتاً نابودی این نظام بودند، از روش القاء شبهات پیرامون حقانیت این نظام بهره‌های فراوان بردند. یکی از مهم‌ترین شبهات این است که نظام دینی، نظامی استبدادی و دیکتاتوری است و برای مردم هیچ حقی قائل نیست و مردم را ملزم به اطاعت بی چون و چرا می‌کند؛ به خصوص اینکه کسانی مثل علامه مصباح<sup>۱</sup> به صراحت در مسأله مشروعیت نظام دینی گفتند که حکومت دینی مشروعیت الهی دارد و مردم هیچ مشروعیتی به نظام دینی اعطا نمی‌کنند.

برای رفع این اتهام، بر آنیم تا با بررسی سخنان علامه مصباح نشان دهیم که حتی کسانی مثل ایشان هم که مشروعیت نظام دینی را الهی می‌دانند و نقش آفرینی مردم را فقط برای فعلیت یافتن حاکمیت دینی و کارآمدی آن می‌پذیرند، قائلند که چنین نیست که حکومت دینی هیچ وظیفه و تکلیفی در برابر مردم نداشته باشد و فقط از آنان مطالبه اطاعت داشته باشد. بلکه هم مردم حقوقی بر حکومت دینی دارند و هم حکومت دینی حقوقی بر مردم دارد؛ همان‌طور که هر کدام از حکومت و مردم نسبت به همدیگر وظایف و تکالیفی هم دارند.

در نوشته‌های قبل از انقلاب تقریباً به این مسأله هیچ پرداخته نشده بود؛ چراکه پرداختن به آن کاری بیهوده به نظر می‌رسید. ولی بعد از پیروزی انقلاب، کسانی برای تبیین ماهیت حکومت دینی و نظام ولایت فقیه و کسانی هم به انگیزه شبهه‌افکنی در حقانیت نظام اسلامی به این مسأله و مسائل پیرامونی اش پرداخته‌اند. شاید کمتر کسی به اندازه علامه مصباح در باب مسائل مرتبط با نظام اسلامی و نظریه ولایت فقیه قلم زده و یا سخنرانی و مصاحبه کرده باشد.<sup>۱</sup>

---

۱. در نوشتن این مقاله حداقل به هفت کتاب آیت الله مصباح ره در زمینه نظریه سیاسی اسلام استناد کرده ایم ولی از ایشان علاوه

برای رسیدگی به این مسأله مهم - که سؤال اصلی این مقاله است - چندین مسأله جزئی تر هم باید مورد تأمل قرار گیرد؛ از جمله معنای حکومت دینی، تفکیک قوا در حکومت دینی، مشروعیت حکومت دینی، تلازم حق و تکلیف، وظایف حکومت دینی در برابر مردم، حقوق مردم بر حکومت دینی و بالاخره وظیفه مردم در برابر حکومت دینی. اینها سؤالات فرعی این پژوهش خواهند بود. روش تحقیق در این نوشتار هم روش تحلیلی - استدلالی است. یعنی در هر مسأله‌ای با ارائه دیدگاه علامه مصباح<sup>۱</sup>، به تحلیل نظر ایشان و بیان لوازم و ارائه استدلال برای آن نظر خواهیم پرداخت.

### ۱. معنای «حکومت دینی»

«حکومت دینی» حداقل سه‌گونه قابل تصویر است: حکومتی که تمام ارکان آن براساس دین شکل گرفته باشد، حکومتی که در آن احکام دینی رعایت می‌شود و حکومت بر دین‌داران و متدینان. تفاوت این سه معنا در آن است که مطابق معنای اول، حکومت دینی حکومتی است که نه تنها همه قوانین و مقررات اجرایی آن برگرفته از احکام دینی است، بلکه مجریان آن نیز مستقیماً از طرف خدا منصوبند و یا اینکه به اذن خاص یا عام معصوم، منصوب شده‌اند. مصداق این حکومت دینی، حکومت خود رسول الله ﷺ و امام معصوم<sup>۲</sup> و نیز حکومت فردی مانند مالک اشتر در زمان حضور معصوم<sup>۳</sup> و یا حکومت ولی فقیه جامع‌الشرایط در عصر غیبت معصوم است. طبق معنای دوم، دینی بودن حکومت فقط به این معناست که قوانین دینی در این حکومت رعایت می‌شوند؛ هرچند به‌طور ناقص (نه کامل). طبق این معنا لازم نیست شخص حاکم منصوب مستقیم یا غیر مستقیم خدا باشد. این معنا از حکومت دینی در مرتبه بعد از معنای اول قرار دارد. براساس معنای سوم، همین‌که حکومت بر جامعه‌ای باشد که به دلیل متدین بودن شهروندان آن، افراد آن جامعه متدین هستند، حکومت هم دینی به حساب می‌آید. طبق این معنا ضرورتی ندارد که حاکم مقید به اجرای احکام شرع باشد. همه حکومت‌هایی که از صدر اسلام تاکنون در جوامع مسلمانان تشکیل شده، «حکومت دینی» نامیده می‌شوند.

کدام شکل و صورت از صورت‌های برشمرده، حکومت دینی مورد قبول موازین عقیدتی اسلامی است؟

شکی نیست که مطابق نظام عقیدتی اسلام، حکومت دینی به معنای اول واقعاً دینی است؛

► بر این کتابها، هم اکنون حداقل دوازده کتاب مهم دیگر در همین زمینه و نیز در باره مسائل مرتبط با این نظریه در دسترس است که جویندگان میتوانند برای اطلاع از سایر سخنان ایشان بدانها مراجعه کنند.

چراکه تمام ارکان آن دینی است. اما معنای دوم حکومت دینی، «بدل اضطراری» حکومت دینی به معنای اول است. یعنی در صورت عدم امکان تحقق حکومت به معنای اول، به ناچار به سراغ حکومت دینی به معنای دوم می‌رویم. پس در هر شرایطی نمی‌توان حکومت دینی به معنای دوم را تجویز کرد. بلکه اگر مردم در شرایط اضطراری قرار گرفتند، می‌توانند به حکومت دینی به معنای دوم اکتفا کنند. اما معنای سوم حکومت دینی، طبق معیار و موازین عقیدتی ما معنای صحیح و قابل قبولی نیست (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۱، ص ۴۷-۴۸).

در زمان فعلی که دوره غیبت معصومین علیهم‌السلام است، حکومت مبتنی بر نظام ولایت فقیه حکومت دینی مورد قبول دیدگاه دینی است. در این دیدگاه، مشروعیت حکومت دینی به دلیل این است که ولّی فقیه از طرف امام معصوم علیه‌السلام برای حاکمیت نصب شده و حاکمیت خود معصومین از جانب خدا تعیین شده است. پس مشروعیت حاکمیت فقیه در دوره غیبت، به نحوی به نصب الهی می‌رسد.

همین جا کسانی ادعا می‌کنند که طبق این دیدگاه، دیگر مردم در حکومت دینی هیچ نقشی ندارند. یعنی حکومت دینی نوعی استبداد و دیکتاتوری است. برای ابطال این ادعا به طرحی که علامه مصباح رحمته‌الله برای تعیین مسئولین و مجریان حکومت دینی ارائه داده‌اند اشاره می‌کنیم تا مقدار دخالت مردم در اجرای حاکمیت دینی روشن شود.

طرح ایشان به‌طور خلاصه این است که در مرحله نخست، در هر شهر و روستایی از مردم خواسته می‌شود که هر کس فرد یا افراد عادل را می‌شناسد به مرکزی معرفی کند. در مرحله دوم، از این افراد عادل که عدالتشان از راه شایع و شهرت معلوم شده، می‌خواهند که آنان نیز اگر افراد عادل را می‌شناسند که گمنام هستند، معرفی کنند. در مرحله سوم، این افراد عادل بر حسب تخصصشان دسته‌بندی می‌شوند و افراد عادل صنف پزشکان انجمن پزشکان را تشکیل می‌دهند. در مرحله چهارم، اعضای هر انجمن خودشان افراد انجمن خودشان را بر حسب میزان تخصصشان درجه‌بندی می‌کنند. از بین اعضای هر انجمن، افرادی که صلاحیت مقامات و مناصب داخل شهر را دارند به این مناصب گماشته می‌شوند و افرادی که توانشان بالاتر است و لیاقت احراز منصبی استانی یا کشوری دارند، مشخص و به آن مناصب گمارده می‌شوند. در این تعیین مناصب براساس تخصص و درجه تخصص، امور اجرایی کشور به کسانی سپرده می‌شود که هم تخصص لازم را دارند و هم عدالت را واجدند. در ضمن همین افراد دارای عدالت و تخصص بالا، شورای قانون‌گذاری برای امور مربوط به صنف خود را تشکیل می‌دهند و کشور از جهت قوه مقننه هم غنی می‌شود؛ چون قانون‌گذاران افراد متخصص در رشته خاص بوده و دارای عدالتند و قانونی وضع می‌کنند که در آن گرایش‌های شخصی و جناحی و... لحاظ نشده است؛ مثلاً با اجرای این طرح، از

بین روحانیون عادل مجلس خبرگان مشخص می‌شود (مصباح یزدی، ۱۳۷۷، ص ۲۴۶-۲۴۹). ایشان پانزده جهت امتیاز برای این طرح ذکر می‌کنند که نشان می‌دهد این طرح از روش‌های جاری در کشورهای دیگر و حتی در نظام فعلی جمهوری اسلامی بهتر و به ضوابط دینی نزدیک‌تر است (همو، همان، ص ۲۵۱-۲۶۶). یکی از جهات امتیاز این طرح همان است که طبق این طرح مردم بیشترین مشارکت را در عزل و نصب‌ها و تعیین مسئولین اجرایی و تقنینی کشور را دارند و از همه نظام‌های موجود در جهان سهم بیشتری برای مردم عادی کشور در شکل‌گیری قوه مقننه و مجریه دارند.

### ۱-۱. حکومت دینی و تفکیک قوا

یکی از مشخصه‌های حکومت‌های دموکراتیک و مردمی، «تفکیک قوا» در آنهاست. یعنی سه قوه مقننه، قضائیه و مجریه باید از هم تفکیک باشند و هر یک در حیطه خاص خود عمل کند. منتسکیو در کتاب مشهورش «روح القوانین» در جایگاه‌های متعددی این امر را مورد تأکید قرار داده است؛ از جمله در فصل ۱۶ تا ۱۸ کتاب یازدهم (ص ۳۲۲-۳۳۲). فلاسفه حقوق هم بر این امر اجماع دارند.

اینکه آیا تفکیک قوا چه ضرورتی دارد و لوازم آن چیست و آیا حکومت‌های دموکراتیک واقعاً به این امر ملتزمند یا فقط شعارش را می‌دهند، مسائلی هستند که در جای خودش باید مورد بررسی قرار گیرند. آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد این است که دیدگاه اسلام در باره تفکیک قوا در حکومت دینی چیست.

به نظر می‌رسد که از نظر اسلام تفکیک قوا، همیشه و در هر جامعه‌ای ضرورت ندارد و چنین نیست که تأمین مصالح اجتماعی بر آن توقف داشته باشد. اگر در شرایط خاصی يك نفر هر سه کار قانون‌گذاری، قضاوت و اجرای قوانین را بهتر از هر کس دیگر بتواند انجام دهد، از نظر عقل هیچ مانعی ندارد که وی هم‌زمان متصدی هر سه کار بشود؛ کم‌اینکه در نخستین جامعه اسلامی که در مدینه شکل گرفت، خود پیامبر اسلام ﷺ شخصاً ریاست هر سه قوه را بر عهده داشت و هیچ مشکلی هم از این جهت پدید نیامد. البته به تدریج که جامعه اسلامی بزرگ و بزرگ‌تر می‌شد، رسول اکرم ﷺ نمی‌توانست در همه نواحی سرزمین اسلام خودش هر سه کار را انجام دهد. از این رو لازم شد کسانی را برای تصدی هر يك از این سه کار در گوشه و کنار بلاد اسلامی بگمارد. بدین‌گونه نوعی تفکیک قوا در مراتب پایین‌تر از آن حضرت تحقق یافت.

در دوره غیبت معصومین (ع) هم که مطابق مبانی اعتقادی و فقهی باید فقیه جامع شرائط حکومت دینی را اداره کند، در بالاترین مرتبه (یعنی در مقام ولایت فقیه) هیچ ضرورتی ندارد چنین تفکیکی انجام یابد و ریاست هر سه قوه با ولی فقیه است. اما در رده‌های پایین‌تر، این تفکیک لازم و ضروری

است؛ چون اولاً امروزه جوامع بزرگ و پیچیده و پر مشکل شده و یک یا چند تن نمی‌توانند از عهده تدبیر و اداره امور هر سه قوه برآیند. ثانیاً تفکیک قوا جلوی بسیاری از خودسری‌ها و قانون شکنی‌ها را می‌گیرد. کسانی که در معرض پیروی از هوای نفس و جاذبه‌های دنیوی هستند و ممکن است دچار انحطاط اخلاقی و معنوی شوند، اگر هم قانون‌گذار باشند و هم خودشان اجراکننده قوانین باشند و هم قضاوت کنند، احتمال تأمین مصالح اجتماعی مردم نزدیک به صفر می‌رسد. از این رو در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، اصل تفکیک قوا پذیرفته شده است. ولی در عین حال، اصل ولایت فقیه عامل پیوند و ارتباط قوای حاکم قرار داده شده است؛ چراکه مشروعیت قوا در نظام اسلامی به این است که ساختاری الهی و اسلامی داشته باشند و به نوعی به مبدأ آفرینش، یعنی خدای متعال متصل گردند و ولایت فقیه همان حلقه وصل نظام به خداوند است (مصباح یزدی، ۱۳۹۱ الف، ص ۴۸-۴۹).

با پذیرش تفکیک قوا در مراتب پایین‌تر از مقام ولایت فقیه باید توجه کنیم که برای حفظ اسلامی بودن حکومت باید هر سه قوه به گونه‌ای عمل کنند که اسلامی بودن آنها حفظ شود. یعنی هم در بعد قانون‌گذاری و هم در بعد قضا و هم در بعد اجرای قوانین سلسله‌ای از عقاید و اندیشه‌های خاص دینی جلوه گر باشد. به عبارت دیگر، ما هنگامی می‌توانیم حکومت خود را واقعاً اسلامی بدانیم که قوانین حاکم بر آن موافق قانون اسلام باشد و همچنین متصدیان مناصب اجرایی و قضایی براساس روش‌های خداپسندانه بر سر کار بیایند.

## ۲. حق حاکمیت و مشروعیت حکومت

### حق حاکمیت چیست؟

گرچه در تعبیر «حق حاکمیت» اصطلاح حق وجود دارد و منطقاً باید ابتدا به بررسی اصطلاح "حق" و امور مرتبط با آن پرداخته شود، ولی بررسی معانی «حق»، معیار حق داشتن، چگونگی دریافت حق، منبع اعطاکننده حق و امثال این مباحث از حوصله این مقاله بیرون است و در جای مناسب دیگری باید به آنها پرداخت. در اینجا ما به فهم عرفی از «حق» بسنده می‌کنیم و سراغ مباحث تخصصی در این مسأله نمی‌رویم.

در نظر عرف مردم، وقتی گفته می‌شود فلانی حق فلان امر را دارد، یعنی می‌تواند آن امر را انجام دهد و کسی نباید او را از انجام آن امر منع کند. در کتب علوم سیاسی هم حق به «آزادی انجام فعل و یا خودداری از انجام فعل» تعریف شده است (هابز، ۱۳۸۰، ص ۱۶۱).

حاکمیت هم «به قدرت سیاسی برتری گفته می‌شود که در داخل کشور همه قدرت‌های سیاسی را در بر بگیرد و هیچ قدرت قانونی دیگری برتر از آن وجود نداشته باشد» (عمید زنجانی، ۱۳۶۷، ج ۲، ص ۳۴۱).

پس مراد از حق حاکمیت این میشود که فرد یا گروهی بتوانند قدرت سیاسی برتر در یک جامعه را در اختیار داشته باشند.

یکی دیگر از مباحثی که در مورد هر حکومتی مطرح می‌شود، مسأله مشروعیت و ملاک مشروعیت آن است. برای پرهیز از ورود به مباحث غیر وابسته به موضوع این مقاله، فقط در یک جمله می‌گوییم که «مشروعیت حکومت» یعنی حق حکومت کردن بر مردم. هر کس از مشروعیت حکومت سخن می‌گوید، تصورش این است که کسانی حق حکومت کردن دارند و کسانی دیگر چنین حقی ندارند؛ مثلاً خردسالان، دیوانه‌ها، افراد عقب‌مانده ذهنی، افراد جاهل و بی‌سواد و امثال اینها حق ندارند بر دیگران حکم کنند و فرمان برانند. پس اگر گفته شود فلان حکومت مشروع است (یعنی حق است)، نه به این معنا که دستورهای آن حکومت، حق و مطابق با واقعیت است. بلکه حقی که در اینجا گفته می‌شود، مفهومی اعتباری است که در روابط اجتماعی مطرح می‌گردد (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۱، ص ۲۳).

در دوره غیبت معصوم علیه السلام، فقیه جامع شرایط حق حاکمیت دارد و به تعبیر دیگر، حاکمیتش مشروع است؛ به دلیل آنکه - در جای خودش گفته شد - مشروعیت حکومت امری است که از جانب خدای متعال به فرد واگذار میشود. غیر از خدا و کسی که خدا به او حاکمیت را تفویض کرده باشد، کسی حق حاکمیت بر مردم را ندارد. در زمان انبیاء و ائمه علیهم السلام حق حاکمیت به آنان سپرده شده بود و در دوره غیبت به فقیه دارای شرایط خاص واگذار شده است. یعنی مشروعیت حکومت و ولایت فقیه، امری الهی است نه ناشی شده از جانب مردم و امثال آن. البته مقبولیت حکومت از سوی مردم، نقش فعلیت بخشیدن به حاکمیت دینی را دارد. یعنی فقیه و حتی خود معصوم تا زمانی که مردم حاکمیتشان را قبول نکنند، حاکم بالفعل نمی‌شوند. مبحث مشروعیت و مقبولیت حکومت دینی مجالی وسیع و محلی دیگر را می‌طلبد.

### ۳. تلازم حق و تکلیف

بعد از آنکه مشروعیت حکومت را به «حق حاکمیت» تفسیر کردیم، به نکته‌ای مهم می‌پردازیم و آن این که همیشه بین «حق» و «تکلیف» تلازم برقرار است. یک معنای تلازم حق و تکلیف این است که وقتی کسی «حق» داشت، دیگران «تکلیف» دارند آن حق را رعایت کنند. «حق» و «تکلیف» از هم جداشدنی نیستند. هر جا حقی بود، لزوماً تکلیفی هم در آنجا هست. حق بدون تکلیف نه معنا و نه تحقق دارد. این همان است که در منطق از آن به «تضایف» تعبیر می‌شود. یعنی بین حق و تکلیف تضایف برقرار است. پس وقتی می‌گوییم حاکم «حق» دارد حکم و فرمان بدهد، یعنی مردم هم باید به دستورش عمل کنند و مکلفند که از وی اطاعت کنند. وقتی به ملازمه «حق



حاکمیت» با «تکلیف به اطاعت» باور داشتیم، معنایش این می‌شود که تفاوتی نیست بین اینکه بپرسیم "چرا حاکم حق دارد دستور دهد؟ یا اینکه سؤال کنیم چرا باید مردم از حاکم پیروی کنند و دستورهای او را اجرا نمایند (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۱، ص ۲۲-۲۴).

این معنای از تلازم حق و تکلیف، امری است که مورد قبول فیلسوفان حقوق است. آنان هم بر این باورند که هیچ حقی بدون تکلیف متقابل معنا ندارد؛ مثلاً وقتی می‌گوییم هر کسی حق دارد از هوای آزاد استفاده کند، معنایش این است که دیگران حق ندارند هوا را آلوده کنند. و الاً اگر بگوییم همه حق دارند و آزادند که هوا را آلوده کنند، دیگر حق استفاده از هوای آزاد بی‌معنا خواهد بود. پس حق و تکلیف در تلازم با یکدیگرند و اثبات حقی برای کسی به معنای اثبات تکلیفی برای دیگران است.

به‌علاوه هر حقی برای کسی ثابت شود، ملازم تکلیفی برای خود او است؛ مثلاً اگر کسی حق دارد از دستاوردهای جامعه استفاده کند، مکلف است که خودش نیز به جامعه خدمت کند. پس با اثبات هر حقی برای یک فرد، تکلیفی هم بر خود او اثبات می‌گردد (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۴، ص ۲۱۵-۲۱۶).

در زمینه رابطه حق و تکلیف از حضرت علی علیه السلام نقل شده که فرمودند: «... فالحق... لا یجری لِامر الا جری علیه و لایجری علیه الا جری له... ثم جعل سبحانه من حقوقه حقوقاً افترضها لبعض الناس علی بعض فجعلها تکافاً فی وجوهها و یوجب بعضها بعضاً و لا یستوجب بعضها الا ببعض» (نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۲۰۷)؛ یعنی هیچ حقی برای کسی منظور نمی‌شود مگر آنکه حقی [نیز] بر عهده او گذارده شود، و بر او هیچ حقی نیست جز آنکه او را حقی بر دیگری است... پس خدای سبحان برخی از حق‌های خود را برای بعض مردمان واجب داشت و آن حق‌ها را برابر هم نهاد و واجب شدن حقی را مقابل گذاردن حقی گذاشت و حقی بر کسی واجب نمی‌شود مگر به حقی] در برابر آن.

حتی خدای متعال وقتی برای خودش بر بندگان حقی را تعیین می‌کند، حقی هم در مقابل برای بندگان خود تعیین می‌کند (مصباح یزدی، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۱۳-۱۴).

براساس تلازم حق و تکلیف می‌توان گفت که اگر حاکم دینی حق حاکمیت دارد، مردم هم وظیفه اطاعت از او را دارند. این وظیفه نتیجه منطقی رابطه تضایف و تلازم بین حق و تکلیف است. یعنی وقتی دانستیم که حق و تکلیف باهم متضایف هستند، اگر در جایی حقی ثابت شد، بدون احتیاج به دلیل دیگری، می‌توانیم حکم کنیم که تکلیفی نیز برای فرد یا افراد دیگری ثابت می‌شود؛ مثلاً اگر شما دلیلی آوردید بر اینکه فرزند حق نفقه و تأمین زندگی بر پدر خود دارد، دیگر احتیاج به

دلیل دیگری نیست که اثبات کند پدر تکلیف دارد که این کار را بکند. اگر براساس دلیلی ثابت شد که حکومت بر مردم حقی دارد، با همان دلیل ثابت می‌شود که مردم وظیفه دارند حق حکومت را ادا کنند و بالعکس (مصباح یزدی، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۱۷-۱۸).

معنای دیگر تلازم حق و تکلیف آن است که باید بین جعل حقوق توازن وجود داشته باشد و به‌ازاء جعل حقوقی برای یک طرف، حقوقی نیز برای طرف مقابل در نظر گرفته شود که طبیعتاً چون با جعل هر حقی، تکلیفی نیز بر عهده طرف مقابل می‌آید، نهایتاً به تلازم حق و تکلیف می‌انجامد. در این معنا دیگر تلازم بین حق و تکلیف از مقوله تلازم مفهومی نیست، بلکه این تلازم یا لازمه مصالح جامعه است یا لازمه لطف خداوند است. مصالح جامعه اقتضا می‌کند که وقتی این طرف حقی داشت، طرف مقابل هم حقی بر او داشته باشد. وقتی حاکم حقی بر مردم داشت، مردم هم باید حقی بر حاکم داشته باشند. این دو حق باید باهم توازن داشته باشند و هم‌سنگ باشند.

### ۳-۱. حق اطاعت از حکومت بر مردم

اگر پذیرفتیم که در هر جامعه‌ای باید حکومتی وجود داشته باشد و حکومت نیز به معنای تدبیر امور اجتماعی یک جامعه است، باید بپذیریم کسانی که حق دستور دادن و حکم کردن دارند و در مقابل، مردم مکلفند دستورهای حاکم یا هیأت حاکمه را اطاعت کنند. اگر دستوری در کار نباشد، دیگر حکومتی وجود نخواهد داشت. اگر دستور و اوامری باشد ولی کسی اطاعت نکند، حکومت بیهوده خواهد بود و اعتبار حاکم و محکوم لغو و بی‌فایده است.

دلایل عقلی که ضرورت تشکیل حکومت و برقراری رابطه حاکم و محکوم یا رئیس و مرئوس و یا امام و امت را تبیین می‌کنند (مثل این دلیل که بدون داشتن چنین رابطه‌ای مصالح جامعه تأمین نمی‌شود)، ثابت می‌کنند که حاکم حق حکم کردن دارد و مردم باید از او اطاعت کنند.

البته باید توجه داشت که اصل لزوم حکومت و حق حاکم در دستور دادن و وظیفه مردم در اطاعت، امری جدای از این است که به چه دلیلی حاکم حق حکومت دارد و چرا مردم وظیفه اطاعت کردن دارند (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۱، ص ۲۴).

در ادامه (در بحث ۶-۱) نکته‌ای تکمیلی در باره اطاعت مردم از حکومت ارائه خواهیم کرد. در کنار حق حاکمیت حکومت، بلافاصله مسأله وظایف حکومت مطرح می‌شود.

### ۴. وظایف و اهداف حکومت

یکی از مباحث مهم در مباحث فلسفی سیاسی بررسی این امر است که حکومت چه وظایفی بر عهده دارد. معمول اندیشمندان این حوزه به دلیل قائل بودن به جدایی دین از سیاست، وظایف و

اهداف حکومت را در چارچوب نظم و امنیت و رفاه مادی انسان‌ها تعریف می‌کنند. همین امر تفاوتی مهم بین دیدگاه اسلامی و دیدگاه لیبرالی را ترسیم می‌کند که در ادامه خواهد آمد.

علامه مصباح رحمته الله وظایف حکومت را این‌گونه برشمرده‌اند:

۱. حفظ نظم و امنیت درونی جامعه؛
۲. تصدّی امور و شئون اجتماعی فاقد متصدّی خاص؛
۳. برآوردن نیازهای علمی و معنوی مردم یا به تعبیر دیگر، تعلیم و تربیت آنان؛
۴. متناسب و متعادل ساختن همه فعالیت‌های اقتصادی و مادی افراد جامعه؛
۵. دفاع شایسته از جامعه در برابر دشمنان بیرونی آن؛
۶. رفع اختلافات و منازعات افراد یا گروه‌ها و احقاق حقوق هر یک؛
۷. وضع احکام و مقررات جزئی اجتماعی (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۱، ص ۱۸۸).

ایشان همچنین در بحثی مبسوط پیرامون جامعه مدنی، معانی آن، نسبت آن با جامعه دینی و نتیجه‌گیری این امر که می‌توان جامعه مدنی در میان امت اسلامی داشت و این جامعه مدنی [دینی] با جامعه مدنی غربی کاملاً متفاوت است (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۳، ص ۱۵۶-۱۶۱)، به مبحث «اهداف تشکیل جامعه مدنی در میان امت اسلامی» پرداخته و اهداف جامعه مدنی دینی را این‌طور برشمرده‌اند:

۱. استیفای حقوق مردم
۲. جلب مشارکت مردم در کارها و بالا بردن توان اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی امت
۳. بهره‌گیری از افکار و اندیشه‌ها در تصحیح و بهبود روش‌ها، تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی‌ها
۴. جلوگیری از مفاسد اداری و اجتماعی و ممانعت از تعدّیات دولت علیه مردم
۵. انجام تکالیف اجتماعی (همچون «النصیحة لأئمة المسلمین») و امر به معروف و نهی از منکر
۶. هدایت و تربیت مردم
۷. کاستن از بار تصدّی و مسئولیت‌های دولت (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۳، ص ۱۶۱؛ همو، ۱۳۹۱، الف، ص ۱۸۲: پاورقی).

این تعداد از وظایف حکومت که برشمردیم، براساس دیدگاهی خاص در باب حکومت است. این تکالیف بسیار متفاوت با دیدگاه لیبرالی است که مبنای آن، بهره‌مند کردن تمام افراد جامعه از حداکثر آزادی‌ها می‌باشد و در نتیجه به محدودیت دخالت دولت و نیز کوچک کردن دایره قوانین باور دارد. براساس این نگرش، حکومت فقط در اندیشه حفظ مصالح مادی جامعه و در رأس آنها ایجاد نظم و حفظ بهداشت است. در این دیدگاه، تمام آزادی‌های فردی تا زمانی که با آزادی‌های دیگران تعارض نداشته باشد، باید محفوظ باشد. بله، اگر خود مردم بر امری اتفاق نظر داشته باشند، از وظایف

اصلی حکومت این است که زمینه را طوری فراهم کند که مردم به خواسته‌های خویش که با خواسته‌های دیگران تعارض ندارد برسند (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ص ۱۲۱-۱۲۲). می‌توان گفت طرف‌داران دیدگاه لیبرالی به دولت حدّ اقلّی قائلند. براساس این نگرش، چون دولت کم‌ترین وظیفه را دارد، کم‌ترین حقوق را هم دارد. یعنی تنها وظیفه دولت، تأمین امنیت است و تنها حق دولت بر عهده مردم، وضع مالیات به اندازه ضرورت و برای تأمین امنیت جامعه است (مصباح یزدی، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۲۷).

## ۵. وظایف و اهداف حکومت دینی

علامه مصباح رحمته‌الله به هنگام بحث از اهداف حکومت دینی گفته‌اند: «آنچه در جهان فعلی - که تحت تأثیر فرهنگ غرب است - مورد قبول عمومی است، این است که حکومت‌ها وظیفه دارند نظم را برقرار کنند تا امنیت خاطر برای مردم فراهم شود که هر چه را می‌خواهند، حاکمیت زمینه تحققش را فراهم می‌سازد. مردم برآورده شدن نیازهای بدنی مثل خوردنی‌ها، پوشاک، مسکن، سلامتی جسمانی، تفریح، مسافرت، آموزش و نیز دفاع در برابر دشمن و حفظ امنیت جانی و آزادی‌های فردی و اموری از این قبیل را از حکومت می‌طلبند و حکومت‌ها هم باید زمینه فراهم شدن این امور را برای مردم آماده کنند. در این دیدگاه دیگر هیچ توجهی به نیازهای معنوی مردم نشده است.

لکن در دیدگاه اسلامی تأمین نیازهای مادی مردم در مقایسه با مصالح کلی انسانیت امری ساده و پیش‌پا افتاده است. از این رو حکومت دینی علاوه بر تأمین نیازهای اصلی مادی مردم باید به خواسته‌های معنوی آنان نیز توجه جدی کند و مسائل اخلاقی و معنوی را حفظ و ترویج کند. یعنی وظیفه حکومت از دید اسلام، اعم از حفظ مصالح دنیایی و آخرتی و مادی و معنوی برای انسان است. اگر در جایی مصالح مادی و معنوی باهم متعارض شدند، اسلام خواهان آن است که مصالح معنوی را مقدم بدانیم؛ زیرا روح و حیات اخروی نسبت به جسم و حیات دنیوی اصالت دارد که این نکته مهم در جای خودش اثبات شده است. اینکه گاهی در اسلام نوعی از خوراک‌ها و بعضی از امور مادی و مربوط به بدن ممنوع می‌شود به خاطر آن است که آن امر مصلحت معنوی و اخروی شخص را نابود می‌کند (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ص ۱۲۱-۱۲۳).

می‌توان گفت که در اندیشه اسلامی، دولت باید هم رفاه‌گستر باشد و هم فضیلت و معنویت‌گستر. کار دولت بیش از کار دولت لائیک خواهد بود. آنچه در اینجا به‌عنوان وظیفه حکومت از دیدگاه اسلام گفتیم، کلی‌ای بود که باید بعضی از جزئیاتش را هم یادآوری کنیم.

## ۵-۱. اجرای قوانین و احکام دینی

فلسفه وجودی تشکیل حکومت دینی اجرای قوانین دینی در جامعه است تا بدین وسیله افراد به

سعادت دنیوی و اخروی برسند. در حکومت اسلامی - که قوانینش یا مستقیماً و یا با واسطه از شرع مقدّس اسلام گرفته شده است - باید این قوانین اجرا گردند. مردم خودشان نه به وضع قوانین و نه به اجرای قوانین می پردازند که حقوق یکدیگر را رعایت کرده و تکالیف خویش را به انجام رسانند. به علاوه انجام تکالیف و مقررات اجتماعی انگیزه بسیار قوی می طلبد و عموم مردم در درجه اول به مصالح شخصی خویش می اندیشند و اهمّیت کمتری به مصالح اجتماعی می دهند؛ به خصوص اگر رعایت مصالح اجتماعی ضرری را متوجه آنها کند. اکثر تخلّفات که در حوزه وظایف اجتماعی صورت می گیرد به این جهت است که افراد نوعاً انگیزه قوی ای برای انجام وظیفه اجتماعی خود ندارند. پس ضروری است که فرد و یا افرادی ضمانت اجرای قوانین را به عهده بگیرند تا افراد را وادار به تن دادن و عمل کردن به قانون کنند و در صورت تخلّف، آنها را به مجازات برسانند. قوه مجریه به عنوان بخشی از حاکمیت با برخورداری از قوه قهریه به اجرای قوانین می پردازد. در موارد اختلاف افراد در تعیین حقّ هر کس هم قوه قضائیه وارد عمل می شود و پس از صدور حکم از سوی دستگاه قضایی، اگر طرفین اختلاف راضی نشوند و از اجرای حکم سرباز زنند، حکم و تشخیص دستگاه قضائیه با قوه قهریه اعمال می گردد. طبق این بیان، دستگاه قضایی نیز ضرورت می یابد (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ص ۷۹-۸۰).

با توجه به مطلب یادشده، هم می توان مسأله تفکیک قوا در حکومت دینی را - که در مبحث ۱-۱ مطرح شد - توجیه کرد و هم ادعا کرد که اجرای احکام و قوانین دینی در جامعه یکی یا مهم ترین وظیفه حکومت دینی است.

### ۳-۵. حفظ و ترویج شعائر اسلامی

در رأس وظایف دولت اسلامی اقامه شعائر اسلامی، حفظ فرهنگ اسلامی و جلوگیری از رفتارهای تضعیف کننده فرهنگ اسلامی در جامعه و نیز جلوگیری از ترویج شعائر کفر است. البته این وظیفه نافی این نیست که مردم در این رابطه نقشی داشته باشند. مردم داوطلبانه می توانند به پاره ای از شعائر اسلامی پردازند؛ مثل اقامه نماز جماعت یومیه، برگزاری نمازهای جمعه و اعیاد فطر و قربان و... اما تصدّی مردم به معنای سلب مسئولیت از دولت اسلامی نیست و اگر اقدام داوطلبانه مردم در اقامه بعضی شعائر کفایت نکند، دولت باید اقدام کند. به عنوان نمونه، فقها این مسأله را عنوان کرده اند که اگر وضعیتی پیش آمد که در کشور اسلامی بر کسی حج واجب نشد و یا کسانی که مستطیع بودند و حج بر آنها واجب گشته بود عصیان کردند و داوطلبانه به حج نرفتند و خانه خدا خلوت ماند، بر دولت اسلامی واجب است که از بودجه بیت المال گروهی را به حج بفرستد؛ چون نباید شعائر اسلامی که موجب حفظ مصالح همه مسلمانان جهان می شود تعطیل گردد (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ص ۶۸-۶۹).

این وظیفه که دولت اسلامی باید دغدغه اجرای شعائر الهی و احکام و قوانین اجتماعی اسلام را داشته باشد، سبب شده تا بعضی یکی از اهداف حکومت دینی را "ایجاد محیطی مساعد برای رشد فضائل و تحقق بندگی" معرفی کنند (نوروزی، ۱۳۸۰، ص ۱۰۴-۱۰۵؛ همو، ۱۳۸۵، ص ۱۹۵).

#### ۴-۵. احسان به افراد نیازمند

یکی از وظایف حکومت در دیدگاه اسلامی، احسان (یعنی خدمت به مستمندان و کسانی که فاقد هرگونه توانایی برای خدمت به اجتماع هستند) است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ بِأَعْدَلِ وَالْأَحْسَنِ» (نحل، ۹۰). یعنی خدا به عدل و احسان فرمان می‌دهد. وظیفه مسلمانان تنها رعایت عدل نمی‌باشد، بلکه بالاتر از آن باید در مواردی احسان نیز بکنند. فقرایی که توانایی انجام کاری ندارند، از کارافتادگان و معلولینی که نمی‌توانند خدمتی به اجتماع ارائه بدهند، حتی معلولین مادرزاد هم از آن جهت که انسانند حقی در جامعه انسانی دارند و دولت اسلامی باید نیازهای اولیه آنها را تأمین کند.

این دیدگاه برخلاف دیدگاه لیبرالی درباره وظیفه حکومت است. در دیدگاه لیبرالی حکومت جز تأمین نیاز مادی افرادی که به جامعه خدمت می‌کنند وظیفه دیگری ندارد. در رژیم مارکسیستی حاکم بر اتحاد جماهیر شوروی سابق هم افراد دارای معلولیت و از کار افتاده هیچ حقی در جامعه نداشتند و دولت و حکومت در قبال آنها هیچ مسئولیتی نداشت. اما دولت اسلامی علاوه بر تأمین نیازهای افراد خدمت‌گزار در جامعه، باید به افراد معلول و ناتوان نیز کمک کند. آنان هرچند نمی‌توانند خدمتی به جامعه ارائه کنند، ولی چون انسانند باید زیر چتر حمایتی حکومت قرار گیرند (مصباح یزدی، ۱۳۹۱ الف، ص ۳۵-۳۶).

#### ۴-۵. وظایف و اهداف دیگر

امور دیگری را به‌عنوان وظیفه دولت اسلامی می‌توان نام برد که آنها را می‌توان مصادیق "حفظ و ترویج شعائر اسلامی" تلقی کرد. البته این اهداف نیازمند توضیح و تبیین است. ولی برای رعایت اختصار فقط به ذکر عناوین آنها اکتفا می‌کنیم.

#### ۴-۵.۱. اقامه قسط و عدل

در قرآن هدف ارسال پیامبران و فرستادن کتب آسمانی، اقامه قسط و عدل معرفی شده است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقِيمُوا النَّاسَ بِالْقِسْطِ» (حدید (۵۷)، ۲۵)؛ یعنی همانا ما پیامبران خود را با [ادله] و معجزات فرستادیم و به‌همراه آنان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم به قسط [و عدالت] قیام کنند. وقتی هدف ارسال انبیا اقامه قسط است، حکومت دینی هم باید این هدف را دنبال کند.

#### ۵-۴-۲. تعلیم و تربیت

یکی از اهداف بعثت پیامبر ﷺ تعلیم و تزکیه معرفی شده است: «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» (آل عمران (۳)، ۱۶۴)؛ یعنی خدا بر مؤمنین منت گذاشت که رسولی از خودشان برایشان برانگیخت تا بر آنان آیاتش را تلاوت کند و آنها را تزکیه [پاکیزه] کند و کتاب و حکمت به آنها بیاموزد. پس یکی از اهداف و وظایف حکومت دینی، تعلیم و تربیت مردم است.

#### ۵-۴-۳. برداشتن زنجیرهای اسارت و بردگی طواغیت

قرآن یکی از کارهایی که پیامبر برای مردم انجام می‌دهد را چنین بیان کرده است: «الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ ... يُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» (اعراف (۷)، ۱۵۷)؛ یعنی کسانی که از پیامبر نبی اُمّی (درس‌نخوانده) پیروی کنند... [پیامبر] خبائث (پلیدی‌ها) را برایشان تحریم می‌کند و از آنان [تکلیف] سخت می‌خواهد و نیز زنجیرهایی را که بر گردن داشتند را بر می‌دارد. به تعبیری دیگر پیامبر نوعی آزادی از پیروی انسانهای طاغوت و ناحق را به مردم ارزانی می‌کند. حکومت دینی هم باید مردم را از زنجیرهایی که طواغیت بر دست و پای مردم می‌بندند، آزاد کند.

#### ۵-۴-۴. برپایی و پاس‌داشت خوبی‌ها و ارزش‌ها

قرآن در وصف کسانی که خدا را یاری می‌کنند می‌گوید: «الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ» (حج (۲۲)، ۴۱) [آنان] کسانی هستند که اگر در زمین به آنان تمکین [و اقتدار] بدهیم، نماز به پا می‌دارند و زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. با تشکیل حکومت دینی که مؤمنین اقتدار و تمکن پیدا می‌کنند باید این خوبی‌ها در جامعه محقق شود (نوروزی، ۱۳۸۵، ص ۱۹۴-۱۹۵).

از آنچه در باب وظایف و اهداف حکومت دینی ارائه کردیم، به خوبی به دست می‌آید که برخلاف دیدگاه لیبرالی غربی که طبق آن، اهداف حکومت چیزی فراتر از تأمین نیازهای مادی اولیه مردم و نهایتاً توسعه رفاه اجتماعی نیست، در بینش دینی هدف حکومت علاوه بر اهداف مورد نظر در حکومت غیر دینی، امری بالاتر و والاتر است و آن تحقق بخشیدن به شرایط رشد فضایل و کمالات انسانی و زمینه‌سازی برای سهولت بندگی خدا و از میان بردن موانع عبودیت حق و محو سلطه طواغیت است. در واقع تأمین و گسترش رفاه مادی در بینش دینی به‌عنوان مقدمه و وسیله‌ای برای رسیدن به هدف والاتر است و در شرایطی که رفاه مادی مضافی با رسیدن به هدف متعالی انسان

باشد، مطلوب نخواهد بود. بنابراین در تأمین رفاه مادی نیز باید ارزش‌ها و احکام اسلامی را با کمال دقت ملحوظ داشت (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۳، ص ۱۶۰؛ همو، ۱۳۹۱، ص ۱۲۲-۱۲۳).

## ۶. وظایف مردم در برابر حکومت دینی

براساس بحث تلازم حق و تکلیف، آنچه در اینجا به‌عنوان وظایف مردم گفته شود، در واقع "حق حکومت یا حاکم اسلامی" هم هست. به دیگر سخن، مطالبی که ذیل عنوان "وظایف مردم" گفت‌وگو می‌شود، می‌تواند ذیل عنوان "حقوق حکومت یا حاکم" بیان گردد.

### ۶-۱. اطاعت از حاکم دینی

قبلاً در مبحث ۳ (تلازم حق و تکلیف) گفتیم که نتیجه این تلازم آن است که اگر بنا بر ادله‌ای فقیه در دوره غیبت معصوم حق حاکمیت دارد، مردم هم در مقابل، باید از این حاکمیت اطاعت کنند. همان ادله دال بر حق حاکمیت فقیه، خودش دلیل بر لزوم اطاعت مردم از حاکم دینی است. پس دیگر این بحث را تکرار نمی‌کنیم.

نکته‌ای که در اینجا لازم است اضافه کنیم این است که نباید از لزوم اطاعت مردم از حاکم دینی این تصور به ذهن آید که حکومت دینی یک حکومت استبدادی است.

توضیح اینکه در طول تاریخ، اغلب حکومت‌ها خودشان را به زور بر مردم تحمیل کرده و توقعشان هم از مردم این بوده که بی چون و چرا از آنها اطاعت کنند. تعبیر فرمان‌روایی که در ادبیات فارسی ما درباره حکومت به کار می‌رود، بی‌مناسبت با این طرز تفکر نیست. در این نوع از حکومت، حکومت فرمان می‌دهد و مردم چه موافق و چه مخالف، و مخالفان هم چه اقلیت باشند یا اکثریت، باید اطاعت کنند. در هر حال، شأن مردم فرمان‌برداری و شأن حکومت فرمان‌روایی است.

در مقابل، گرایش‌هایی نیز در گوشه و کنار تاریخ پیدا می‌شود که بر عکس بوده است. یعنی مردم خواسته‌هایشان را بر حکومت دیکته می‌کردند نه اینکه حکومت دستوراتش را بر مردم دیکته کند. نقل می‌شود که در روزگارهای قدیم در چین، هندوستان و کمابیش در یونان هم این‌گونه بوده است. در یونان، گرایش به حکومت مردم در چند قرن قبل از میلاد وجود داشته و چند دهه‌ای هم که حکومت در آتن برقرار شده بود، به همین نحو بوده است. ادعا شده دموکراسی هم از همین جا گرفته شده و به‌وجود آمده است.

در این نوع از حکومت، مردم خودشان قانون وضع می‌کنند و فرمانده‌اند و اراده مردم بر جامعه حاکم می‌باشد و حکومت حق ندارد قانون و مقرراتی برخلاف خواست مردم وضع کند. بلکه مردم حق دارند هر وقت که خواستند حکومت را عزل کنند. در این مدل حکومتی، حکومت کارگزار مردم



و به تعبیر دیگری وکیل مردم است. تا وقتی که مردم بخواهند، این وکیل از جانب آنها وکالت داد و هر وقت هم نخواستند، او را عزل می‌کنند (مصباح یزدی، ۱۳۸۲، ج ۲، ص ۱۱۱-۱۱۲).

بسیاری از افراد با این تصور که حکومت منحصر به یکی از دو نوع مذکور است، در مقام ارائه تصویری خوشایند از حکومت اسلامی برآمده و می‌گویند حکومت اسلامی از سنخ حکومت‌های دموکراتیک است که در آن مردم بر سرنوشت خودشان حاکمند و حق دارند هر قانونی را که می‌خواهند وضع کنند و ولیّ فقیه، که حاکم در حکومت دینی است، کارگزار و وکیل و نوکر مردم است؛ به نحوی که مردم اختیار دارند خودشان قانون وضع کنند و مجری آن را نیز تعیین کنند.

اینان تصورشان آن است که اگر حکومت دینی این‌گونه نباشد، پس لزوماً شکل دیگر حکومت را داراست. یعنی لزوماً مردم برده و مطیع بی‌چون و چرای حکومتند و حکومت صاحب اختیار مردم است. عده‌ای هم در توجیه غیر دموکراتیک بودن حکومت دینی چنین استدلال می‌کنند که حکومت دو نوع بیشتر وجود ندارد و حکومت اسلامی به اعتراف خود طراحان و نظریه‌پردازان آن دموکراتیک نیست؛ چون پیروان ولایت فقیه می‌گویند ولیّ فقیه در واقع از طرف خدا اذن حکومت دارد و این‌طور نیست که مردم او را تعیین و به این مقام نصب کنند. پس در حکومت مبتنی بر نظریه ولایت فقیه، دموکراسی وجود ندارد. وقتی دموکراسی نشد، دیکتاتوری خواهد شد (همان، ص ۱۱۵-۱۱۶).

واقعیت این است که حکومت منحصر به دو نوع مذکور در بالا نیست. ما بر این باوریم که حکومت اسلامی هیچ‌یک از دو نوع مذکور نمی‌باشد. براساس نظریه حکومت اسلامی، مردم و حکومت دو طبقه نیستند که یکی بالا و دیگری پایین، یکی فرمانده و دیگری فرمان‌بردار باشد. بلکه همه (از حاکم و رعیت) در برابر قانون یکسان و برابر هستند. در حکومت اسلامی رابطه مردم با حکومت نه چنین است که حکومت آقا و مردم نوکر باشند و نه برعکس که مردم آقا و حکومت نوکر باشد، بلکه آنچه در واقع انجام می‌شود نوعی تقسیم کار است و آن کسی که دستور می‌دهد فراتر از همه ما است. فرمان‌دهنده حقیقی خدای مردم است نه دولت و حکومت. همه، خواه مردم و خواه حاکم دینی، نسبت به خدای متعال بنده و مطیع و یکسانند. بلکه فقط مسئولیت و مأموریتی به حاکم اسلامی داده شده که احکام الهی را در زمین اجرا کند. از این لحاظ که همه در مقابل قانون برابرند و بین حاکم و مردم تفاوتی نیست. حتی پیامبر ﷺ و امامان هم حق ندارند از جانب خود به مردم دستوری دهند، چه رسد به ولیّ فقیه.

اینکه کسی از جانب خدا باید حاکمیت داشته باشد نیز بدان جهت است که با توجه به ضرورت وجود حکومت در جامعه، وجود یک سلسله مقررات و قوانین الزامی است و برای اجرای قوانین و نیز حل اختلافاتی که در فهم و عمل به قانون پیش می‌آید، هر جامعه‌ای نیاز به یک مجری و فصل‌الخطاب دارد که در مقام اجرا بتواند حرف آخر را بزند و اختلافات را حل کند. آن کسی که

گفتار او فصل الخطاب است و حرف آخر را می‌زند، نه از روی خواست و هوای نفسش می‌گوید، بلکه کلام او یا وحی مستقیم خدا است (وقتی پیامبر باشد) یا الهام الهی است (وقتی امام معصوم باشد) یا برداشت مُجاز و معتبری از محتوای وحی و کلام معصوم است (آن‌گاه که دست‌رسی به پیامبر و امام معصوم نباشد). به هر حال از این لحاظ که همه در مقابل قانون برابرند، تفاوتی نمی‌کند (همان، ص ۱۱۶-۱۱۸).

این دو حق و تکلیف از طرف حاکمیت و مردم، هر دو از جانب خدا تعیین می‌شود. خداوند دو حق متوازن برای مردم و حکومت قرار داده است؛ حقی برای مردم علیه حکومت و حقی برای حکومت علیه مردم. تعیین‌کننده حق، آن کسی است که هر دو را آفریده است. یعنی مردم از حاکم دینی پیروی می‌کنند تا اهداف تعالی بخش انسان‌های تحت حاکمیت دینی محقق شود و مردم به کمال و سعادت برسند، نه اینکه حاکم دینی از اطاعت مردم لذت ببرد؛ آن‌گونه که شاهان مستبد و دیکتاتور لذت می‌برند (همو، ص ۱۲۰-۱۲۱).

ممکن است کسی بگوید از نظر دینی ما باید از خدا و کسانی که از جانب خدا به خاطر عصمتشان لازم‌الاطاعه معرفی شده‌اند، اطاعت کنیم و دلیلی نداریم که از فقیهی که هیچ دلیلی بر عصمتش نیست، اطاعت کنیم.

در جواب می‌گوییم اگر به روش عقلا توجه کنیم، می‌یابیم که آنان در مواردی اطاعت را ضروری می‌دانند؛ گرچه دستوردهنده را معصوم نمی‌دانند. فرض کنید فرماندهی در جنگ به سربازان خود دستوری بدهد. اگر سربازان بخواهند به استناد اینکه احتمال دارد فرمانده خطا کند از دستور سرپیچی نمایند، آیا کار جنگ سامان خواهد گرفت؟ تبعیت نکردن از فرمانده غیر معصوم چنان ضرر و زیانی دارد که با ضرر ناشی از پیروی از دستور اشتباه قابل مقایسه نیست. به عبارت دیگر، اطاعت از فرمانده غیر معصوم چنان منافی دارد که با ضرر اندک ناشی از پیروی یک دستور اشتباه قابل مقایسه نیست. در موارد مراجعه به متخصصین امور (مثل پزشکان) با وجود احتمال خطای آنان، احتمال خطا مجوزی برای عدم تبعیت از آنان نیست.

در مسأله اطاعت کردن یا نکردن از حاکم غیر معصوم هم می‌گوییم که اطاعت نکردن موجب هرج و مرج و اختلال نظام جامعه می‌گردد. ضرر ناشی از این هرج و مرج بسیار بیشتر از ضرری است که گاه در اثر اطاعت از یک دستور اشتباه به جامعه وارد می‌شود. اگر به خصوصیات ولی فقیه توجه کنیم و در نظر داشته باشیم که حاکم اسلامی همیشه در هر کاری با صاحب‌نظران و متخصصان مشورت می‌کند و بعد تصمیم می‌گیرد و مردم هم وظیفه دارند از خیرخواهی و مصلحت‌اندیشی برای حاکم شرعی مضایقه نکنند، احتمال خطا تا حد بسیاری کاهش می‌یابد و دیگر معقول نیست از دستورهای او سرپیچی کنیم (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۲، ص ۹۳-۹۴).

## ۶-۲. النصيحة لأئمة المسلمين

یکی از وظایف مردم در برابر حاکم اسلامی، دل‌سوزی و خیرخواهی برای اوست. در کتب فقهی و کلامی ما تعبیر «النصيحة لأئمة المسلمين» بسیار شیوع دارد. این نصیحت به معنای پند و اندرز نیست، بلکه به معنای دل‌سوزی و خیرخواهی است. این نصیحت و خیرخواهی نه تنها حق مردم بلکه وظیفه مردم در برابر امام و حاکم دینی است. منافع و مصالح شخصی یا گروهی نباید مانع انجام این خیرخواهی و نصیحت بشود (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۱، ص ۶۳).

از دیدگاه عقیدتی اسلام، حاکم دینی در دوره غیبت معصوم علیه السلام مجتهد جامع شرایطی است که در جای خودش آن شرایط مورد بحث و تأمل قرار گرفته است. ولی فقیه هر چند حق حاکمیت دارد، ولی معصوم نیست. به همین دلیل احتمال اشتباه در نظرات و رفتارهایش امری محتمل است. حال اگر کسی یا کسانی به خطای حاکم دینی پی بردند می‌توانند از او انتقاد کنند و این انتقاد خود مصداقی از نصیحت و خیرخواهی برای حاکم دینی است (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۱، ص ۵۱-۵۲).

پس این ادعا که چون حاکم دینی از جانب خدا در دوره غیبت معصوم علیه السلام منصوب به حاکمیت بر جامعه شده است، لزوم اطاعت دارد و نباید از او انتقاد کرد، درست نیست. مردم حق انتقاد از حاکم دینی را دارند، ولی در انتقاد از حاکم دینی باید نکاتی رعایت شود. در انتقاد از حاکم دینی یا همان ولی فقیه، رعایت نکات زیر لازم است:

### ۶-۱-۱. رعایت اخلاق اسلامی در هنگام انتقاد

به لحاظ اخلاقی، چه در انتقاد از ولی فقیه و چه در انتقاد از هر مؤمنی، باید موارد ذیل رعایت شود: الف) پیش از انتقاد باید اصل موضوع محرز شده باشد و عیب و اشکال شخص مورد انتقاد، قطعی باشد نه آنکه انتقاد مبتنی بر شایعات و اخبار غیر قابل اعتماد و یا بر اساس حدس و گمان باشد.

ب) انتقاد به منظور اصلاح و سازندگی صورت گیرد نه برای عیب‌جویی و رسوایی شخص

ج) انتقاد بر اثر دل‌سوزی، خیرخواهی و صمیمیت باشد، نه به سبب برتری طلبی

د) انتقاد بدون هیچ توهین و جسارتی به شخص انجام شود. در حقیقت انتقاد بسان هدیه‌ای به شخص تقدیم گردد (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ج ۱، ص ۶۳-۶۴)؛ همان‌گونه که از امام صادق علیه السلام نقل است که فرمود: «أَحَبُّ إِخْوَانِي إِلَيَّ مَنْ أَهْدَى إِلَيَّ عُيُوبِي» (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۷۸، ص ۲۴۹: روایت ۱۰۸)؛ یعنی محبوب‌ترین برادرانم در نزد من کسی است که عیوب [و اشکالات] من را به من هدیه کند.

### ۶-۱-۲. رعایت شخصیت و قداست رهبر و حاکم دینی

یقیناً میان انتقاد از دوست یا انتقاد فرزند از پدرش و انتقاد شاگرد از استادش تفاوتی روشن وجود دارد؛ چون فرزند و شاگرد برای پدر و استاد خود احترام خاصی قائل هستند. به همین ترتیب چون ما برای امام معصوم و جانشین او قداست و احترامی خاص قائل هستیم، رعایت کمال احترام و ادب برای حاکم دینی - که جانشین معصوم است - ضروری است و حفظ حرمت و شأن او بر همه لازم است. از این رو انتقاد باید به گونه‌ای بیان شود که هیچ‌گونه تأثیر سویی بر قداست و جلالت جایگاه حاکم دینی و ولی فقیه نداشته باشد (همان).

### ۶-۱-۳. توجه به دشمن در مقام انتقاد از حاکم دینی

انتقاد از حاکم دینی و رهبر نظام اسلامی باید هوشمندانه طراحی شود تا موجب سوء استفاده دشمنان نشود. از این رو در مجلس خبرگان، کمیسیونی طراحی شده که بر فعالیت‌های رهبری نظارت داشته باشد که عملکرد ایشان را مورد بررسی قرار می‌دهد و در موارد لازم نتیجه آن تحقیقات را به اطلاع رهبری می‌رساند. به نظر می‌رسد برای رعایت همه اصول مزبور، بهترین شیوه انتقاد، نوشتن نامه به دبیرخانه مجلس خبرگان و بیان موارد انتقاد است (همان).

به جز شش اثر از علامه مصباح یزدی رحمته‌الله که در نگارش مقاله حاضر مورد استناد قرار گرفته اند و در بخش منابع مقاله، مشخصات کتاب‌شناختیشان ثبت است، این آثار هم در باب مسائل مرتبط با حکومت دینی از ایشان در دسترسند.



## کتابنامه

- قرآن کریم.
- نهج البلاغه.
۱. عمید زنجانی، عباسعلی (۱۳۶۷). فقه سیاسی، (ج ۲). چاپ دوم. تهران: امیرکبیر.
  ۲. مجلسی، محمدباقر (۱۴۰۳ق). بحار الانوار الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار، (ج ۷۸). بیروت: دار احیاء التراث العربی.
  ۳. مصباح یزدی، محمدتقی (۱۳۷۷). حقوق و سیاست در قرآن، (ج ۱). با نگارش شهید محمد شهبابی. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.
  ۴. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۲). کاوش ها و چالش ها، (ج ۲). چاپ دوم. با نگارش و تحقیق محمدمهدی نادری و سید ابراهیم حسینی. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.
  ۵. \_\_\_\_\_ (۱۳۹۱الف). پاسخ استاد به جوانان پرسشگر. چاپ هشتم. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.
  ۶. \_\_\_\_\_ (۱۳۹۱ب). پرسش ها و پاسخ ها (ج ۱-۵). چاپ هشتم. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.
  ۷. \_\_\_\_\_ (۱۳۹۱ج). حقوق و سیاست در قرآن. چاپ چهارم. با نگارش شهید محمد شهبابی. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.
  ۸. \_\_\_\_\_ (۱۳۹۱د). چکیده‌ای از اندیشه‌های بنیادین اسلامی. چاپ هشتم. با ترجمه حسینعلی عربی. با تدوین محمدمهدی نادری. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.
  ۹. \_\_\_\_\_ (۱۳۹۱ه). مشکات: نظریه سیاسی اسلام، (ج ۲). چاپ ششم. با نگارش و تحقیق کریم سبحانی. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.
  ۱۰. منتسکیو، شارل لویی دوسکوندا (۱۳۶۲). روح القوانین. چاپ ششم. با ترجمه و نگارش علی اکبر مهتدی. تهران: امیر کبیر.
  ۱۱. نوروزی، محمدجواد (۱۳۸۰). فلسفه سیاست (سلسله دروس اندیشه‌های بنیادین اسلامی)، ج ۶. چاپ هفتم. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.
  ۱۲. \_\_\_\_\_ (۱۳۸۵). فلسفه سیاست. چاپ یازدهم. قم: انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمته الله علیه.
  ۱۳. هابز، تامس (۱۳۸۰). لویاتان. با ترجمه حسین بشیریه. تهران: نشر نی.